روزنامه شرق
instagram:sharghdaily1 twitter:sharghdaily youtube:sharghdaily Telegram:SharghDaily aparat:tasvirshargh www.sharghdaily.com


عکس: احمد پیشکار، خبرگزاری میراث آریا

به مناسبت بازسازی و افتتاحیه بارگاه شمس تبریزی در خوی

بارگاه عاشقان شمسی در مولانا

احمد غلامی

سرانجام بعد از قرن‌ها شــمس تبریزی، این عارف شوریده، در زادگاهش آرام گرفت. پیش از این مقبره‌اش چنان بود که بعید می‌دانســتی شمس در آنجا آرمیده باشد. بیش از دو دهه بود که مردم خوی و شــیفتگان حضرت شمس درصدد بودند بارگاهی درخور برایش مهیا ســازند تا شــمس گریزپای را به دام عشق بیندازند و شمس همچون مرغی چابک از این دامگه عشق می‌گریخت. اما مردم و شیفتگان شمس مجابش ساختند تا در پیرانه‌سری، دیگر در جایی مأوا گزیند تا بارگاهش مأمنِ عاشقان باشد. چون شمس چنین اراده کرد، کاری که در دو دهه به سرانجام نرسیده بود، یک‌ساله به بار نشست و این ممکن نبود جز به خواست خدای شمس و مولانا و مردم و عاشقان این دیار.

رجعت شمس و مولانا

یکی از عاشقان که در این راه با عزم راسخ یاد شمس را زنده نگاه داشته کسی نیست جز محمدعلی موحد که به مناسـبت افتتاحیه بارگاه شــمس یادداشــتی نوشته که در بخشی از آن چنین سخن گفته است: «من اینک در گوشه منزل خود در تهران نشسته‌ام و به قول سعدی «تأمل همی کنم در اوضاع و احوال زمانه» و شباهت شگفتی می‌بینم در میان شرایط امروزی با آنچه در قرن هفتم، معاصر شمس و مولانا می‌گذشت. مقصودم البته اشاره اســت به تاخت‌وتاز بی‌امان مغول در آن ایام که در برخی جاها مثل نیشابور حتی بر سگ و گربه‌ها هم ابقا نکردند و فضای تاریک غم‌آلود نومیدی‌بار که لاجرم بر آن روزگار حاکم بود و شباهت تام آن با کشت‌وکشتارها و ویرانگری‌های حاصل از بمباران‌ها در عصر ما، از غزه تا ایران، و غریو و غوغای تهدید و نعره‌های مهیب عنیف که مدام سـر می‌دهند و جهان ما را به وحشت‌سـرای پرمخافت شـومی بدل ساخته‌اند. آری در قرن هفتم نیز مشـابه چنین اوضاع و احوالی حاکم بود و درست در آن شرایط بود که شمس و مولانا سر برآوردند و صلای محبت و مهر دادند و لوای عزت و امید برافراشتند. و اینک به چشـم دل من چنان می‌نماید که شــمس و مولانا دارند رجعت می‌کنند؛ زیرا در کنار آن جریان دوزخی، می‌بینم که بازار مولانا رونقی شــگفت‌انگیز می‌گیرد، مقالات شمس کشف می‌شود و نظر صاحب‌دلان را در شرق و غرب به خود جلب می‌کند. نوسازی مزار شمس هم به چشم من از علائم آن رجعت حیرت‌انگیز است و جرقه‌ای هرچند کوچک در همان مسیر. این البته نگرشی است اساسی و عاطفی، نه عقلانی و علمی. منظور آن نیست که بگوییم بن‌بست‌های عظیم اقتصادی و سیاسی جهان امروز با رجوع به شمس و مولانا قابل حل است. توضیح این مقال از حوصله یادداشتی سردستی خارج است. در نوشته‌های سابق من شکایت‌ها هست از وضع نابسامان مزار شمس پیش از این نوسازی و من این یادداشت را به دست گرفتم نظر به آن سابقه و چیزی را که نوشته‌ام می‌خوانم تا ضبط شــود؛ هرچند می‌دانم دستم در نوشتن سخت لرزان است و صدایم در خواندن لرزان‌تـر، اما می‌خواهم یادگاری بماند از من در این مراســم کــه از حضور در آن محروم هستم». همزمان با آیین گشایش بارگاه شمس تبریزی، کتابخانه دکتر محمدعلی موحد در خوی نیز کار خود را آغاز کرد. این کتابخانه در فضایی به مســاحت ۳۷۰ مترمربع و با هدف ترویج شمس‌شناسی، عرفان و ادبیات ایرانی به جمع کتابخانه‌های عمومی کشور اضافه شـد. در حال حاضر بیش از ۱۱ هزار عنوان کتاب مرتبط با شمس، مولانا و میراث فکری و فرهنگی این دو عارف بزرگ در این کتابخانه گردآوری شده و حدود ۱۰ درصد این آثار به‌طور مشخص در حوزه شمس‌شناسی است.

مسیر گردشگری عرفانی

بارگاه شــمس تبریزی، شــامگاه چهارشــنبه ۱۵ مهــر ۱۴۰۵ با حضــور وزیر میراث فرهنگی، گردشــگری و صنایع دســتی، جمعی از مقامات کشــوری، محلی، مذهبی و میهمانان خارجی از جمله سفرا و چهره‌های ادبی و هنری در زمینی به مساحت هفت هزار مترمربع با ســه هزار و ۵۰۰ مترمربع فضای مســقف شامل گنبدخانه، پژوهشکده تخصصــی، کتابخانه، گالری‌هــای هنری و فضاهای فرهنگی افتتاح شــد. ســیدرضا صالحی‌امیری در آیین گشــایش بارگاه شمس تبریزی در خوی، با اشاره به ظرفیت‌های تاریخی و تمدنی ایران‌زمین گفت: «ما ســرمایه‌های بزرگی در کشــور داریم که هویت، تاریخ و تبار ما هستند، اما گاهی از این ظرفیت‌ها غافل می‌شویم» و از «مسیر گردشگری عرفانی» سخن گفت که از عطار آغاز می‌شود و پس از عبور از شیخ ابوالحسن خرقانی، بایزید بســطامی و ســهروردی به خوی و بارگاه شــمس تبریزی و در نهایت به قونیه می‌رســد. وزیر میراث فرهنگی، درباره افتتاح بارگاه شــمس تبریزی در خوی نیز گفت: «آنچه در خوی اتفاق افتاد، یک رویداد مهم بود. پس از بیســت سال، بارگاهی در شأن شمس تبریزی افتتاح شد و از نظر تراز بنا، در سطح قونیه و حتی بالاتر از بنای قونیه قرار دارد». در پایگاه خبری و تحلیلی «صدای میراث» آمده اســت: «پشت این بازگشایی اما، چند صد ســال روایت در جست‌وجوی آرامگاه شمس وجود دارد. اسناد تاریخی درباره وجود مزار شــمس در خوی سرانجام پژوهشگران را متقاعد کرد که آرامگاه شمس در همان نقطه قرار دارد. شمس‌الدین محمدبن علی بن ملک‌داد تبریزی، عارف و صوفی نامدار ســده هفتم هجری و مراد و اســتاد مولانا جلال‌الدین محمــد بلخی بود. دیدار شمس با مولانا در قونیه در سال ۶۴۲ هجری، یکی از مهم‌ترین نقاط عطف تاریخ عرفان و ادبیات فارســی است. با این حال سرنوشت شمس پس از جدایی از مولانا در هاله‌ای از ابهــام باقی ماند و همین ابهام، محــل دفن او را نیز برای قرن‌ها به موضوع پژوهش و مناقشــه میان محققان تبدیل کرده بود». اما اینک این عارف شوریده در شهر خودش خوی آرام گرفته اســت. آنچه درباره شمس بیش از هر چیزی اهمیت دارد، دیدارش با مولانا است. دیداری که به لحظه‌ای تکین در تاریخ زندگی مولانا تبدیل می‌شود و مولوی می‌شــود آنچه نبوده اســت. کاترین مالابو در کتاب «هستی‌شناسی تصادف» باور دارد لحظه‌هایی در زندگی آدمی به وجود می‌آید که او تماما از گذشته خود می‌برد و آدمی دیگر می‌شود. بی‌تردید این لحظهٔ تکین در زندگی مولانا پس از دیدار شمس رخ داده و پس از آن است که دیگر او مولانای شمس است یا شمسی در مولانا. در کتاب «شمس تبریزی» اثر اســتاد محمدعلی موحد، دیدار شمس با مولانا چنین آمده است: «شمس پرنده بامداد روز شنبه بیست‌وششم جمادی‌الآخر سال ۶۴۲ به قونیه آمد. معمولا بسیار نادر اســت که تاریخ دقیق روز و ماه و ســال در حوادث زندگی بزرگان ما قید شــود. اما این تاریخ با جزئیاتی که آوردیم هم در مناقب افلاکی و هم در نســخه‌های خطی کهنِ مقالات شــمس، به فارســی و عربی، دقیقا ضبط شده اســت. عبارت یکی از نسخه‌ها (ولی‌الدین) چنین اســت: «قدوم مولانا شمس‌الدین تبریزی دام برکته بامداد روز شنبه بیست‌وششم جمادی‌الآخر سنه اثنی و اربعین»... ما نه از سال تولد شمس آگاهی داریم و نه از ســال وفــات او، اما تاریــخ ورود او را به قونیه با این دقت در دســت داریم. در واقع باید پرسید که دانستن سال تولد واقعی شمس چه اهمیتی دارد جز ارضای حس کنجکاوی، زیرا که زادروز شــمس برای ما همان تاریخ اســت که وی به قونیه می‌آید و داســتان او با مولانا آغاز می‌شود. نمی‌دانیم که شمس پیش از این تاریخ نیز سفری به قونیه داشــته است یا نه، که اگر هم داشته، از نظر ما مهم نیست. خصوصیت این سفر به داســتانی است که در پی دارد؛ داســتان ملاقات با مولانا، که اگر این سفر نبود چنین داســتانی هم نبود. شمســی نبود و مولانایی نبود». این ملاقات چگونه بود، چه اتفاق افتاد، چه گفتند و چه شــنیدند، جزئیات آن را دقیقا نمی‌دانیم. «سپهســالار همین‌قدر گفته است که ابتدای سخن از سوی شمس بود و او پرسید: مولانا رَحِمَکَ‌الله چه گویی در حق بایزید کــه آورده‌اند در همه عمر خربزه نخورد چراکــه می‌گفت روایت درباره خربزه‌خوردن پیغمبر به دســتش نرسیده و مطمئن نیســت که پیغمبر خربزه خورده باشد. این وسواس عظیم در متابعت پیغمبر کجاست و آن کجا که گفته‌اند بایزید دم از «سبحانی ما اعظمَ شأنی» می‌زد و خود را «سلطان‌السّلاطین» می‌خواند. آخر این همه دعوی با آن وسواس که می‌گویند در متابعت از پیغمبر داشت چگونه سازگار درمی‌آید؟ مگــر نه پیغمبر با آن جلالت قدر همواره می‌گفت که «خدایا، بندگی درخور تو نکردیم و تو را چنان‌که درخور توست نشناختیم». مگر نه او می‌فرمود: «گاهی غباری در فضای دل خویش می‌یابم و روزی هفتاد بار اســتغفار می‌کنم تا از تیرگی آن بیرون آیم؟». این پرسشی بود که از سوی شمس مطرح شد و مولانا در پاسخ گفت که بایزید در سیر خود تا جایی پیش رفت که دامن از دست داد و در برابر شکوه و عظمت آن خیره ماند. برای بایزید شکوهی برتر و کمالی فراتر متصور نبود. اما پیغمبر هرگز در مقامی متوقف نماند و از پای نایستاد. او هر روز بر هفتاد پله از نردبان کمال بالا می‌رفت و در هر پله که فروتر می‌نگریســت آن را خوار و بی‌مقدار می‌یافت و استغفار می‌کرد. این بود خلاصه پاسخ مولانا. سپهسالار می‌گوید شمس و مولانا پس از این گفت‌وشنود با هم مصافحه کردند و یکدیگر را در آغوش گرفتند و آنگاه در حجره شــیخ صلاح‌الدین زرکوب درآمدند و تا شــش ماه به خلوت و گفت‌وگو نشستند و در این مدت کسی را اجازه نمی‌دادند که در صحبت آنان وارد شود».

شب‌های روشن خوی

شب افتتاحیه بارگاه شــمس تبریزی، یکی از شب‌های به‌یادماندنی برای مردم خوی بود. آنان چنان با اشتیاق به دیدار شمس شتافته بودند که گویا او را دوباره کشف کرده‌اند. همواره کشفِ این گونه، درباره چیزهای گران‌بها که از آن تو است شگفت‌زده‌ات می‌کند. هجوم مردم و تقاضا برای ورود به مراســم چنان پرشــمار بود که نیروهای انتظامی را با مشــکل روبه‌رو کرده بود. البته حضور هنرمندان در مراسم، که هرگز فرصتی برای دیدار آنان با مردم خوی نه در مراســم و نه در جای دیگر فراهم نشــده بود یکی از دیگر دلایل این ازدحام بود. هنرمندان و نویســندگان و شمس‌شناســان آمــده بودند که بگویند چه عیاری دارد این شــمس که در نگین انگشتر خوی می‌درخشد. اما متأسفانه فرصتی برای ذکــر نامی از این هنرمندان به وجود نیاوردند و حتی در کمال ناباوری ویدئویی از اســتاد محمدعلی موحد که آن را برای افتتاحیه بارگاه شــمس تبریزی مهیا و ارســال کرده بود بدون نمایش ماند و حیرت‌انگیزتر آنکه در این میان از بزرگان فرهنگ این ســرزمین، دکتر عبــاس زریاب‌خویی، دکتر محمدامین ریاحی و ژاله آموزگار که اهل خوی هســتند نامی بــه میان نیامد. اما به شــادمانی مردم خوی از برپایی این بارگاه عظیــم و زیبا، باید از این اشتباهات که متأسفانه ریشه تاریخی در سیاست و فرهنگ این سرزمین دارد عبور کرد.



متن پیام رئیس‌جمهور به مناسبت افتتاح بارگاه شمس تبریزی در خوی

چراغی از ایران فرهنگی

ایران در گستره تاریخ و تمدن بشری، همواره سرزمینی بوده است که زبان، ادب، حکمت و عرفان آن، فراتر از مرزهای جغرافیایی و سیاسی، در شــکل‌گیری و بالندگی اندیشــه و معنویت در جهان، خاصه در بلاد اســلامی نقشی ماندگار داشته اســت. در این میان، آذربایجان و به‌ویژه خوی، جایگاهــی ممتاز دارد؛ دیاری که نام یکــی از بلندترین قله‌های عرفان و اندیشه ایرانی- اسلامی، محمد بن علی بن ملک‌داد، مشهور به شمس تبریزی، با آن پیوندی ناگسستنی یافته است. شمس تبریزی، آن جوینده بی‌قرار حقیقت و کاشــف گوهرهای نهان روح آدمی، در دیدار با مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، یکی از سرنوشت‌ســازترین پیوندهای فکری و روحی تاریخ را رقم زد. آن دیدار، تنها ملاقات دو انســان بزرگ نبود؛ گشایش افقی تازه در اندیشه و سلوک مولانا بود و آتشی از عشق، معرفــت و حقیقت‌جویی را برافروخت که پــس از قرن‌ها همچنان در جان جســت‌وجوگران حقیقت فروزان است. شمس و مولانا دو جلوه از یک حقیقت‌اند؛ حقیقتی که انسان را از تنگنای ظاهر و تعصب فراتر می‌برد و بــه مهر، گفت‌وگــو، معنویت و یگانگــی فرامی‌خواند. تبریز، زادگاه شــمس، و خوی، مأمن نام و خاطره اوست. این پیوند، آذربایجان شــرقی و آذربایجان غربی را در روایتی مشترک از تاریخ، عرفان و هویت ایرانــی به یکدیگر پیوند می‌دهد؛ روایتی که به همه ایرانیان تعلق دارد و بخشــی جدایی‌ناپذیر از میراث مشترک این سرزمین است. آذربایجان در سراسر تاریخ، یکی از استوارترین ستون‌های ایران و سرزمین فرهنگ، خــرد، آزادی‌خواهی، ایســتادگی و دفاع از تمامیت این ســرزمین بوده اســت. خوی و تبریز در حاشیه تاریخ و هویت ملی ما نایستاده‌اند، بلکه در متن آن حضور داشته‌اند.

امروز نیز نام شــمس، حلقه‌ای دیگر از پیوند ناگسســتنی آذربایجان با ایــران و ایران با معنویت، خرد و انســانیت اســت. افتتاح مجموعه فرهنگی و بارگاه شــمس تبریزی، تنها گشایش یک بنا یا پایان یک پروژه عمرانــی نیســت؛ آغاز فصلی تازه در پاسداشــت و بازشناســی میراث یکی از درخشــان‌ترین چهره‌های اندیشــه و عرفان ایرانی است. خوی، به اعتبار این پیوند تاریخی، می‌تواند نه فقط در مقام آرامگاه شــمس، بلکه به‌مثابه کانونی زنده برای پژوهــش، گفت‌وگو و بازخوانی میراث او و مولانــا جایگاهی شایســته در ایران و جهان بیابــد. این مجموعه بایــد خانه‌ای برای اندیشــه و پژوهش باشــد؛ جایی که پژوهشــگران، فرهیختــگان، هنرمندان و علاقه‌منــدان، از ایران و دیگــر نقاط جهان در آن گــرد آیند و نســل‌های تازه با گنجینه‌ای آشــنا شــوند که در آن ســخن از کرامت انســان، حقیقت‌جویی، معنویت، مــدارا و پیوند میان انسان‌هاســت. کتابخانه، پژوهشــکده، نگارخانه و دیگــر فضاهای این مجموعــه زمانی به مقصد حقیقی خود خواهند رســید که زنده و پویا باشــند و در کنار پاسداشت میراث شــمس، به رونق علمی و فرهنگی خوی، توســعه گردشــگری معنوی و بهبود زندگی مــردم این دیار نیز یاری رســانند. افتتاح ایــن مجموعه در روزگار جنــگ، تحریم و تهدید، معنایی فراتر از یک رویداد فرهنگی دارد. دشــمنان ایران ممکن اســت زیرســاخت‌ها و زندگی مردم ما را هدف قرار دهند و با فشــار و تحریم بــرای این ملت دشــواری بیافرینند، اما نمی‌تواننــد اراده ایرانیان را در ساختن آینده، پاســداری از هویت و زنده نگه‌داشتن میراث خود درهم بشکنند.

گشــایش بارگاه شمس در چنین روزگاری نشان می‌دهد که ایران در تمامی ســاحات خویش از جمله ســاحت فرهنگی زنده و پویاســت و ملت ایران، حتی در سخت‌ترین شــرایط، ساختن، آموختن و پاسداشت ســرمایه‌های معنوی خــود را متوقف نمی‌کند. ســاخت و تکمیل این مجموعه حاصل کوشــش یک فرد، یک نهاد یا یک دولت نیســت. این آرزو در طــول ســالیان، با عشــق و پایداری مردم خــوی و تبریز، تلاش پژوهشــگران و هنرمنــدان و همراهی مدیران ملــی و محلی زنده نگه داشــته شــد. از همه دولت‌ها، مدیــران، خیرخواهان و کســانی که از نخســتین گام تا طراحی، تأمین اعتبار، ســاخت و تکمیل این مجموعه نقش داشته‌اند، صمیمانه قدردانی می‌کنم.

در این میــان، لازم می‌دانم به‌طــور ویژه از اهتمــام و پیگیری وزیر محتــرم میــراث فرهنگی، گردشــگری و صنایع‌دســتی، رئیس محترم ســازمان برنامه و بودجه کشــور و اســتاندار محتــرم آذربایجان غربی سپاســگزاری کنم که با همــکاری مدیران اجرایی، مســئولان محلی و مردم فرهنگ‌دوســت خوی، مســیر طولانی این پروژه را به ســرانجام رساندند. همچنین از همه فرهیختگان و پژوهشگرانی که در شناساندن مقام شــمس و شــکل‌گیری این مجموعه کوشــیده‌اند، به‌ویژه اســتاد ارجمنــد دکتر محمدعلی موحــد، قدردانی می‌کنم. امــروز که جهان گرفتار خشــونت، خصومت و جدایی است، بیش از هر زمان دیگری به سرچشــمه‌هایی نیاز داریم که انســان را به محبت، عدالت، معنویت و خردورزی بازگردانند. شــمس تبریزی یکی از همین سرچشمه‌هاست؛ نامی که پس از قرن‌ها پس از خاموشــی جســم، همچنان از حقیقتی ســخن می‌گوید که می‌تواند انســان‌ها را به یکدیگر نزدیک‌تر کند. گشایش این مجموعــه، از همین رو، پیام روشــنی از ایران به جهــان دارد: ایران در میانه تهدید می‌ایستد، در میانه تحریم می‌سازد و در میانه جنگ، چراغ اندیشــه، معنویت و زندگی را روشن نگاه می‌دارد. امروز در خوی، تنها دری به روی یک بارگاه گشــوده نمی‌شــود؛ چراغــی از ایران فرهنگی در خانه همه ایرانیان و دوســت‌داران فرهنگ ایرانی گشــوده می‌شود؛ چراغی که جنگ و تحریم و تهدید، توان خاموش‌کردنش را ندارد.

در آستانه روز حافظ، گفت‌وگو با محمد بقایی ماکان درباره کتاب «حافظ، چنان که هست»

حافظ و معنای وطن

پیام حیدرقزوینی

بیستم مهرماه با عنوان روز حافظ شناخته می‌شود و کتاب «حافظ، چنان که هست» نیز تقریبا همزمان با روز بزرگداشت این شاعر کلاسیک فارسی منتشر شده است. «حافظ، چنان که هست» تازه‌ترین کتاب محمد بقایی ماکان است که اخیرا توسط انتشارات تهران به چاپ رسیده است. بقایی ماکان پیش از این در کتاب‌های دیگری و با همین سبک و سیاق به سعدی، خیام، مولوی و اقبال پرداخته بود و این آثار را در کنار هم می‌توان یک مجموعه در نظر گرفت. در این مجموعه، از زاویه‌ای که پیش از این کمتر مورد توجه بوده به شعر و جهان‌بینی این شاعران پرداخته شده و وجوهی کمتر دیده شده در کار آنان برجسته شده است. در «حافظ، چنان که هست» تلاش شده دیدگاه‌های محوری حافظ بر اساس متن اشعارش واکاوی شود. توجه حافظ به مفهوم وطن و تاریخ و فرهنگ ایرانی از جمله بخش‌هایی است که بقایی ماکان به تفصیل به آن پرداخته است. همچنین در بخشی از کتاب به محوری‌ترین اندیشه حافظ توجه شده و بقایی ماکان معتقد است که اساس محوری‌ترین اندیشه حافظ در اصطلاحِ «پیر مغان» جای گرفته و این نشان‌دهنده تسامح و رواداری شاعر آزاداندیشی چون حافظ است. به مناسبت انتشار «حافظ، چنان که هست» و در آستانه روز بزرگداشت حافظ، با محمد بقایی ماکان درباره این کتاب و جایگاه حافظ در فرهنگ و تاریخ ایران گفت‌وگو کرده‌ایم. او در بخشی از این گفت‌وگو درباره معاصربودن شعر حافظ می‌گوید: «بسیاری از اشعاری که در روزگاران قدیم سروده شده‌اند، همیشه نو هستند و نو خواهند ماند؛ شعر حافظ دلیل بارزی است برای این دعوی. در علایق قلبی ابوحفص سغدی و نیما تفاوتی پدید نیامده، زیرا دستگاه خلقت برای شاعر معاصر اندام‌های متفاوتی نیافریده، قلب همان قلب است و عواطف و احساسات که زمینه‌ساز شعر هستند تغییری نکرده، آنچه تغییر کرده طرز گفتن است، یعنی طرز بیان جدید است، ولی محتوا نو نیست. در شعر شاعران به اصطلاح شعر نو چیزی نمی‌یابید که پیش‌تر گفته نشده باشد. به جرأت می‌توان گفت که حتی یک مورد از این بابت نمی‌توان مثال آورد که در نهایت به لحاظ مضمونی تفاوتی با شعر گذشته داشته باشد. شعر حافظ چنین است و چون چنین است مقتدای همه نوسرایان است».

شما پیش‌تر در کتاب «حافظ؛ روح ایرانی» و برخی مقالات‌تان به شعر حافظ پرداخته بودید. کتاب «حافظ، چنان که هست» چه تمایزی با آثار قبلی‌تان دارد؟

اگر بگویم از آغاز نوجوانی تاکنون پیوســته با حافظ بوده‌ام و اوقاتم بی او نگذشــته، حرفی به گزاف نگفته‌ام. در آن سال‌ها که جوانی نورسته و نوخط و تازه به چرخ آمده بودم، دیوان رند شیراز بر بالینم بود و شب‌ها را با شعر او سر می‌کردم. البته باید اعتراف کنم که فهم بعضی از ابیات برایم مشــکل بود، ولی با این همه از خواندن آنها لذت می‌بردم. با گذشــت زمان بســیاری از مقــالات و کتاب‌هایی را که درباره حافظ بــوده، مطالعه می‌کردم که بعضی از آنها به مذاقم خوش نمی‌آمد. چون مبتنی بر دیدگاه‌های یک‌سونگر بودند، گویی قصدشان این بوده که آب توبه‌ای بسازند برای تطهیر خواجه آزاداندیش. از این رو در مقالات، مصاحبه‌ها و ســخنرانی‌هایی که در این زمینه داشتم، حافظ را چنان که خود دریافته بودم مطرح می‌کردم که این‌ها چند سال پیش در کتابی به نام «حافظ، روح ایرانی» منتشر شد. در این کتاب، چنان که از اسمش پیدا است، علایق قلبی حافظ به تاریخ و زبان و فرهنگ فارسی مطرح شده که کمتر مورد توجه حافظ‌پژوهان قرار گرفته یا به اختصار بیان شده و چندان که باید به شرح و بسط آن نپرداخته‌اند. این‌ها حافظ‌شناسان مونوپولیست هستند که نه تنها حافظ بلکه برای مثال، مولوی را هم از همین منظر می‌نگرند، حال آن‌که بســیاری از تمثیل‌ها و اندیشه‌های مطرح در «مثنوی» ریشه در اندیشه‌های برآمده از ایران باستان دارد که در کتاب «مولوی، چنان‌که هست» ذکر کرده‌ام. ولی از چند سال پیش -یعنی پس از انتشار کتاب «حافظ، روح ایرانی»- احساس کردم درباره حافظ، چنان که به واقع هســت بیش از این باید گفت و نوشت، البته طوری که دیگران به آن نپرداخته باشند. ولی شــوربختانه در سه سال پیش که برای کتاب «حافظ، چنان که هست» درخواست مجوز چاپ شد، مورد عنایت اهل ارشاد قرار نگرفت و حکم بر حذف بخش‌هایی از این کتاب کردند.

آیا سرانجام این کتاب پس از حذف آن موارد منتشر شد؟

خوشبختانه چنین نشد، زیرا طی نامه‌نگاری‌ها و مراجعات مکرر به اداره کتاب، مشکل مذکور به این صورت حل شد که آنچه در این کتاب آمده از دیوان حضرت حافظ - آن هم از موثق‌ترین نسخه‌ها - گرفته شده. منتها چون از لحاظ مضمونی به دنبال هم آمده، معنای تازه‌ای پیدا کرده، وگرنه مؤلف نقشی در سرودن این اشعار نداشته. البته ایرادات دیگری، که اکنون جای طرح آنها نیست، گرفته شد که اگر قرار به اعمال آنها بود، نام این کتاب می‌بایست بشود «حافظ، چنان که نیست». ولی سرانجام روح بلند خواجه به فریاد ما رسید و این کتاب بی‌هیچ جرح و تعدیلی پس از سه سال کشمکش اخیرا منتشر شد که به رغم آشفتگی شدید بازار کتاب، به نظر می‌رسد به زودی تجدید چاپ خواهد شد.

بر این اساس آیا می‌توان این کتاب را مکمل «حافظ؛ روح ایرانی» دانست؟

بله، همین طور است. فصل‌های جدیدی به آن افزوده شده. موضوعات تازه‌ای با نگاهی متفاوت که پیش‌تر گفته نشده در آن مطرح شده که حافظ را چنان که به راستی هست می‌نمایاند.

چه ویژگی و امتیاز خاصی برای این کتاب قائل هستید؟

بزرگ‌ترین امتیاز این کتاب تازگی و نوبودن محتوای آن است، بدون درازگویی‌های بی‌مورد که نام دیگرش آب‌بستن است. از همین آب‌بستن‌های دلگزا است که نسل امروز از ادبیات پربار گذشته ما فاصله گرفته. امروز دیگر زمان بیهقی نیست که تعداد کتاب‌ها چندان اندک باشــد که کســی توصیه کند هر کتاب به یک بار خواندن می‌ارزد. هر روز کتاب‌های متعدد منتشر می‌شود. بنابراین هنر مؤلفان امروز باید در کم‌گفتن و گزیده‌گفتن باشد. این کتاب در نزدیک به چهارصد صفحه حافظ را آن‌گونه که هست به منظر می‌نشاند و خواننده را به نظاره.

هفتصد سال پس از حافظ، او چه جایگاهی در ادبیات و به طور کلی فرهنگ فارسی‌زبانان دارد؟

جایگاه حافظ در ادبیات برای هرکس که کم‌ترین آگاهی از شعر فارسی داشته باشد بر کسی پوشیده نیست. او در ابیات متعدد از زیبایی شعر خود و مهارت و دقتی که در سخن‌گفتن دارد یاد می‌کند:

«چو عندلیب فصاحت فروشد، ای حافظ / تو قدر او به سخن‌گفتن دری بشکن»

آنان که با شگردها و شیرین‌زبانی‌های رند شیراز آشنا هستند، می‌دانند که کمتر بیتی است در دیوان او که آرایه‌ای ادبی در آن یافت نشود. او اندیشه‌های ظریف و حکیمانه را در قالب کوتاه‌ترین مفردات و ترکیبات بیان داشته که اهل فن می‌دانند تا چه حد حیرت‌آور اســت. اقبال لاهوری کلمات مستعمل حافظ را به الماس تراش‌خورده تشبیه کرده است. گوته به رغم آن‌که ترجمه اشعارش را خوانده، ستایش‌ها از او کرده. خواجه شیراز صدرنشین بزم شعر فارسی است، حتی می‌توان گفت بی‌همتا است.

تأثیر شــگرف شــعر او بر ذهن و زبان فارســی‌زبانان چندان عمیق بوده که دیوان خواجه را دارای قداســت می‌دانند و او را لسان‌الغیب می‌نامند. این عنوانی است که تنها به قدیسان می‌دهند. دیوان حافظ در مراسم ملی و دینی ایرانیان نقش ویژه‌ای دارد، حتی آنها که گرایشات قومی دارند، شب یلدا را بی‌حافظ نمی‌گذرانند. حافظ عصاره فرهنگ ایرانی است، شیرازه‌بند کتاب فرهنگ ایرانی اســت، همه اقوام ایرانی را با هر عقیده و دیدگاهی به هم پیوند می‌دهد، از این رو به یقین می‌توان گفت یکی از مهم‌ترین عوامل حفظ تمامیت ارضی اســت. آن‌که به واقع ایرانی اســت به قول شادروان استاد محمد معین «حافظ‌پرست» است، یعنی او را که زیبایی بی‌حدوحصر زبان فارسی و ارزش‌های برآمده از فرهنگ ایرانی را به بهترین و زیباترین وجهی نشان داده، عاشقانه ستایش می‌کند.

به‌رغم فاصله زمانی موجود شــعر حافظ را چقدر می‌توانیم معاصر قلمداد کنیم و چه وجوهی از او می‌تواند در ادبیات و هنر امروز به کار آید؟

بســیاری از اشعاری که در روزگاران قدیم سروده شده‌اند، همیشه نو هستند و نو خواهند ماند؛ شعر حافظ دلیل بارزی است برای این دعوی. به نظرم به جای شعر نو بهتر است گفته شود شعر جدید. شعر حافظ جدید نیست ولی نو هست. نو و جدید به خلاف آنچه تصور می‌شود، در بسیاری موارد معنایی یکسان ندارند. برای مثال، خانه جدید با خانه نو فرق دارد. شما به خانه‌ای جدید نقل مکان می‌کنید که ممکن اســت نو نباشد. اتومبیلی جدید می‌خرید که با اتومبیل نو فرق دارد. لفظ جدید غالبا شامل صورت و ساختار چیزی می‌شود، حال آن‌که نو بیانگر محتوا و درون‌مایه موضوع مورد نظر است. آنچه را که شعر نو می‌گویند فقط صورت و ساختارش تغییر کرده، ولی محتوا، و به‌خصوص مفاهیم محوری، همان است که پیش‌تر گفته شــده، زیرا اگر شعر مخیل است و برآمده از عاطفه و احساس و نفسانیات، یا به طور کلی انفعالات، تردیدی نیست که هیچ‌یک از این‌ها در بشر تغییر نکرده، عشق همان عشق است، نفرت همان است که بود، مسائل اجتماعی، ریاکاری، ارزش‌های انسانی و امثال این‌ها همیشه در شعر مطرح بوده، منتها طرز گفتن فرق کرده. در علایق قلبی ابوحفص سغدی و نیما تفاوتی پدید نیامده، زیرا دستگاه خلقت برای شاعر معاصر اندام‌های متفاوتی نیافریده، قلب همان قلب است و عواطف و احساسات که زمینه‌ساز شعر هستند تغییری نکرده، آنچه تغییر کرده طرز گفتن است، یعنی طرز بیان جدید است، ولی محتوا نو نیست. در شعر شاعران به اصطلاح شعر نو چیزی نمی‌یابید که پیش‌تر گفته نشده باشد. به جرأت می‌توان گفت که حتی یک مورد از این بابت نمی‌توان مثال آورد که در نهایت به لحاظ مضمونی تفاوتی با شعر گذشته داشته باشد. شعر حافظ چنین است و چون چنین است مقتدای همه نوسرایان است.

ولی در شــعر شاعران امروز اندیشه‌هایی می‌بینیم که در واقع نوعی فلسفیدن است و به نظر می‌رسد که با شعر گذشته از این حیث تفاوت دارد.

ببینید، شــعر تعریف و فضای خاص خود را دارد و فلســفه هم ویژگی‌های مربوط به خود را. در فلسفه اندیشه‌های نو پدید می‌آید و هر فیلسوفی دیدگاهی خاص خود درباره عالم و آدم دارد که پذیرفتنی است، ولی در شعر اندیشه‌ای نو که به فلسفه ربط پیدا کند مطرح نمی‌شود. ممکن است بتوان برداشتی فلسفی از آن کرد، ولی این برداشت فقط مشمول تعبیر و تفسیر است که در شعر عمومیت ندارد. فیلسوفان و متکلمانی مانند سهروردی، ناصرخسرو، میرداماد و هادی سبزواری دیدگاه‌های فلسفی خود را به نظم آورده‌اند که البته نمی‌توان نام شــعر بر آنها گذاشــت. نتیجه این‌که شعر و هنر حافظ الگویی است برای چگونه سخن‌گفتن و چگونه نگریستن.

درباره تأثیر پذیرفتن حافظ از شاعران و ســنت فکری پیش از او به کرات صحبت شده است. شما در کتاب به طور خاص به تأثیرپذیری حافظ از باباطاهر و سهروردی اشــاره کرده‌اید. حافظ چه تأثیری از آنها پذیرفته و مهم‌ترین افزوده‌های او به سنت ادبی فارسی چیست؟

در این باره به تفصیل در کتاب شرح داده شده است. غالبا چنین می‌پندارند که حافظ در شعر شاعران پیش از خود، از رودکی و منوچهری و باباطاهر گرفته تا خاقانی و سعدی و خواجو، تأمل داشته و هرجا که نکته‌ای یا لفظی را پسندیده در شعر خود به کار گرفته، ولی حافظ تنها به آثار منظوم نظر نداشته، بلکه با توجه به شواهدی که در کتاب مورد بحث آمده، آثار معتبر منثور مانند «کلیله و دمنه»، «تذکره الاولیاء»، «کیمیای سعادت»، «سفرنامه» ناصرخسرو، «مرزبان‌نامه»، «تاریخ بیهقی» و امثال این‌ها را زیر و بالا کرده و الفاظی از آنها را در شعرش به کار گرفته که کاملا پیدا است از آثار مذکور است با این تفاوت که آنها را حافظانه مطرح و بیان کرده است.

درباره وجوه مختلف جهان‌بینی حافظ نقد و نظرهای زیادی منتشــر شــده است. شــما محوری‌ترین وجه اندیشه او را چه می‌دانید؟

حافظ سیماب لغزنده است. هیچ‌گاه او را به یک شکل نمی‌بینید:

«حافظم در مجلسی، دردی‌کشم در محفلی / بنگر این شوخی که چون با خلق، صنعت می‌کنم».

او شاه‌ماهی بحر بی‌کران ادب فارسی است، زیرک و چالاک است که آسان به چنگ نمی‌آید، ولی اگر آمد بی‌درنگ از دست می‌رود. از همین رو، هرکس تصور خاصی از او دارد. نقاب از رخ او برکشــیدن دشــوار است، چون هرلحظه به شکل بتی عیار برآید. بنابراین هر کسی حکایتی از او مطرح کرده. البته اگر محمد گلندام، انیس و مونس او، غزلیات خواجه را به لحاظ زمانی تدوین می‌کرد، شــاید می‌شــد تطور و تحول فکری او را با دقت بیشتری بررسی کرد، ولی دیوانی که اکنون از او در دست است دارای ترتیب الفبایی است. چه بسا که نخستین غزل دیوان مربوط به اواخر عمرش باشد، ولی با این حال بر اساس موضوعات هر غزل می‌توان ســروده‌های حافظ را به دوره‌های جوانی، میان‌سالی و پیری طبقه‌بندی کرد. آن دسته از غزل‌های حافظ که چندان دارای جزالت و ژرفا و فصاحت‌اند که باید آنها را آســمانی و ملکوتی نامید، بی‌تردید در ایامی سروده شده که او در کار و بار شــاعری به پختگی و کمال رســیده بود. در این زمان است که خواجه خود واقعی خویش را می‌یابد و دیگر در غزل‌های پســین او نشــانی از افکار پیشین نیست. از این زمان است که مراد و پیر خود را که تا آن زمان نداشته و در جست‌وجویش بوده، پیدا می‌کند و چنان شــیفته و شــیدایش می‌شود که سر بر آستانش می‌ســاید. یعنی همان پیر مغان که محوری‌ترین اندیشه حافظ است. درباره این پیر سخن‌ها گفته‌اند و هرکس به قدر دانش خود او را ادراک کرده. ولی آنچه در این کتاب از این مرشد و مقتدای حافظ در پیرانه‌ســری یاد شــده که به لحاظ اهمیتی که دارد دو فصل از کتاب را شــامل می‌شود، برداشت متفاوتی اســت که حافظ‌شناسان مونوپولیست بی‌آن‌که برهان پسندیده‌ای داشته باشند، سعی در نفی آن دارند، چندان که پیر مغان را موجودی خیالی و پرورده ذهن حافظ می‌دانند، ولی پاسخی برای این پرسش ندارند که اگر مصنوع فکر شاعر است، چگونه او خود بر آستان خود سرمی‌ساید:

«از آن زمان که بر این آستان نهادم روی / فراز مسند خورشید، تکیه‌گاه من است».

بر این اساس محوری‌ترین اندیشه حافظ در اصطلاحِ «پیر مغان» جای گرفته که نشان از تسامح و رواداری شاعر آزاداندیشی چون او دارد که به عیان می‌گوید:

«منم که گوشه می‌خانه، خانقاه من است / دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است

غرض ز مسجد و میخانه‌ام، وصال شماست / جز این خیال ندارم، خدا گواه من است».

آیا این همان اندیشه‌ای نیست که هاتف در ترجیع‌بند معروف خود به زیبایی شرح می‌دهد تا نتیجه بگیرد که حقیقت محض را در همه جا می‌توان یافت؟

دقیقاً چنین است که گفتید. عبدالرحمان جامی هم که از ستایش‌گران حافظ است، در غزلی به همین نکته اشاره می‌کند:

«حسن عالم‌گیر تو از بهر اظهار کمال / می‌نماید در هزاران آینه، اما یکی است

با همه خوبان اگرچه حسن تو همراه بود / در حقیقت دلبر یکتای بی‌همتا یکی است».

چرا حافظ تا این حد در معرض نقد و داوری‌های ضدونقیض بوده؟ آیا این موضوع به تضاد در اندیشه خود او مربوط نیست؟

اشاره کردم که حافظ وجوه گونه‌گون دارد. مثل منشوری است با انوار مختلف که هر یک زیبایی خاص خود را دارند، دیوان او را می‌توان به دریایی تشبیه کرد با سواحل متعدد که هر ساحل مناظر دلربایی دارد. بنابراین بستگی دارد که هرکس خاطرش به کدام یک از این انوار یا ساحل‌ها میل داشته باشد. درباره حافظ بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند که وقتی آنها را با وضع ظاهری و احوال باطنی مفســران حافظ تطبیق می‌دهید، می‌بینید شــعر حافظ را آن‌گونه که خود می‌پسندند شرح می‌کنند، طوری که خواننده گاه حافظ را مردی مخمور و خراباتی می‌یابد، یا با تفاســیری فقاهتی از او متعبدی مسجدنشــین می‌سازند که البته برای هریک از این دیدگاه‌های متضاد شــواهدی نیز در دیوان خواجه وجود دارد. در این میان آنچه فراموش می‌شود توجه به تطور و تحول اندیشه حافظ است. این همان تحولی است که در سنایی، نظیری، ناصرخسرو و مولوی به وجود آمد. ذهن انسان اندیشمند راکد نمی‌ماند. به قول مولوی:

«هر زمان مبدل شود چون نقش جان / نو به نو بیند جهانی در عیان»

حافظ بی‌گمان چنین بوده اســت. او با مردم زمانه خویش تفاوتی بنیادی داشــته اســت، ولی آنان که او را چنان که هست نمی‌نگرند، می‌گویند حافظ اشعری‌مذهب بوده، به این دلیل که در زمان وی مردم شیراز اشعری بوده‌اند، اما از خود نمی‌پرسند که آیا همه مردم شیراز حافظ بوده‌اند. البته در سروده‌های حافظ مفاهیم و دیدگاه‌های دوگانه مثل هر شاعری وجود دارد. کمتر شــاعری را، اگر به واقع شــاعر باشد، می‌توان یافت که پیوسته بر یک حال بوده باشد. حافظ هم از این قاعده مستثنا نیست. ولی آنان که در شــعر او به درســتی ژرف‌کاوی کرده‌اند، بنا به دلایلی که ذکر شد، اهمیت چندانی به این موضوع نمی‌دهند. من در ایام جوانی که با مطبوعات و رادیو تلویزیون ســروکارم بود، با بسیاری از چهره‌های برجسته ادبیات فارسی مانند پرویز خانلری، رعدی آذرخشی، حبیب یغمایی، پژمان بختیاری، صورتگر، مشیری، شاملو، اخوان، نصرت رحمانی، سیمین بهبهانی، زرین‌کوب، محمدجعفر محجوب، غلامحسین یوسفی و امثال این‌ها گفت‌وگوهایی داشتم که در انتهای این کتاب آمده. هیچ‌یک از آنان تأکید خاصی بر این موضوع نداشتند. ولی اندیشه‌های رند شیراز در مجموع کثرتی است بی‌وحدت که هریک به جای خویش درخور تأمل و تعمق است.

بخشــی قابل توجه در کتاب اخیر شما، نوع نگاه و تلقی حافظ نسبت به وطن اســت. نگاه حافظ پیرامون مفهوم وطن چه تفاوت‌هایی با دیگر شاعران کلاسیک فارسی دارد؟

می‌دانید که حافظ به زادگاهش بسیار علاقه داشته، چندان که به خلاف سعدی از آن دل نمی‌کند. او با تاریخ و فرهنگ ایران چنان که از لابه‌لای اشعارش برمی‌آید بسیار مأنوس بوده. البته مردی به ژرفای اندیشه او جز این هم نمی‌توانست باشد. از مادر کازرونی بود و قطعا اقوامی در این شــهر داشته که به دیدارشــان می‌رفته. در آنجا معبد آناهیتا و غار شاپور و مجسمه پادشاه ساســانی را دیده که پای بر پشت والرین امپراتور روم گذاشت. از سوی دیگر، در کنار تخت جمشید و پاسارگاد و دیگر یادگارهای افتخارآمیز نیاکانش زندگی می‌کرد، با «شاهنامه» مأنوس بوده و از قهرمانان این کتاب در ابیات متعدد نام برده. آیین‌های ایرانی را ستوده، از حکمت خسروانی سهروردی یاد کرده که نشان از گرایشات ملی دارد. او از پدر اصفهانی بوده و در سفری که به این شهر داشته گرچه زیبایی سپاهان را می‌ستاید، ولی آن را دلنشین‌تر از شیراز نمی‌داند:

«اگرچه زنده‌رود آب حیات است / ولی شیراز ما از اصفهان به».

او از زادگاهش با عمیق‌ترین احساس سخن گفته:

«شیراز و آب رکنی و این باد خوش‌نسیم / عیبش مکن که خال رخ هفت‌کشور است»

این علایق قلبی که نشان از وطن‌دوستی حافظ دارد، موضوع درخور توجهی است که کمتر به آن پرداخته شده است.

در دوره معاصر و به طور خاص از دوره مشروطه به این‌سو، با دوگانه سعدی و حافظ روبه‌رو بوده‌ایم و چهره‌های متعددی به این دوگانه دامن زده و البته حافظ همواره مدافعان بیشتری داشته است. نظر شما درباره این دوگانه چیست و جدا از این، حافظ چقدر از سعدی تأثیر گرفته است؟

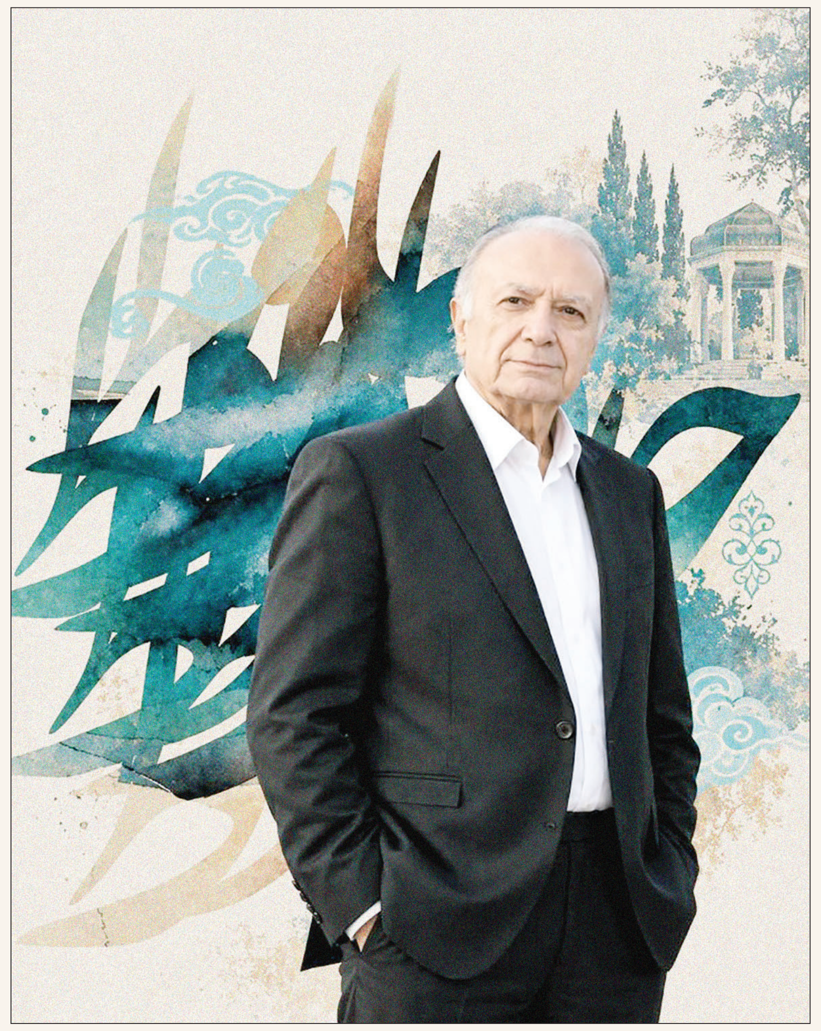
حافظ از سعدی بسیار تأثیر پذیرفته، طوری که نه تنها از مصطلحات او سود برده بلکه از غزل‌هایش استقبال کرده و برخی از مصراع‌ها یا ابیات او را تضمین نموده. وقتی این دو را مقایسه می‌کنیم، در بعضی موارد گفتهِ سعدی برتر است و گاهی نیز سخن حافظ. ولی اگر بخواهیم این دو را باهم مقایسه کنیم، باید گفت که سعدی اقیانوسی است فرح‌بخش به عمق چند وجب، حال آن‌که حافظ برکه‌ای است که ژرفای آن پیدا نیست. سعدی شاعری است اندرزگو و انسان‌گرا که در غزل‌های عاشقانه همتا ندارد. در آثار سعدی نشان چندانی از تعمق و تفکر نیست. بسیاری از گفته‌های او موضوعات زندگی روزمره است که هرکس می‌داند، منتها چنان با شیرین‌زبانی بیان کرده که به نظر تازه می‌آید، ولی حافظ سرشار از ایهام و پیچیدگی‌های مفهومی است که می‌شود به صورت‌های مختلف تعبیر و تفســیر کرد و حتی خوانش‌های مختلف از یک بیت داشت که هریک ممکن است به یک معنا قابل قبول باشد. برای مثال در بیت:

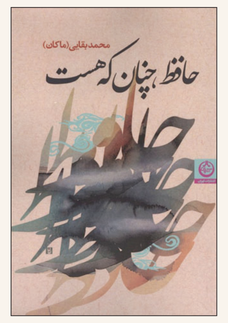
«در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست / فهم ضعیف رأی فضولی چرا کند»

مصرع دوم را می‌توان به دو صورت خواند:

۱- فهم ضعیف، رأی فضولی چرا کند ۲- فهم ضعیف‌رأی، فضولی چرا کند

که هریک معنای خاصی خواهند داشــت. چنین شــگردهایی در شــعر حافظ به همراه ایهام فراوان اســت که در سعدی نمی‌بینیم. ولی اگر مرا ملزم کنند که از میان اشعار فارسی فقط یک شعر را انتخاب کنم، آن شعر ترجیع‌بند معروف سعدی است با بیت ترجیع «بنشینم و صبر پیش گیرم».


عکس: سعید بیات



حافظ، چنان که هست
محمد بقایی ماکان
نشر تهران

سیمای شاعران کلاسیک



شـرق: محمــد بقایــی مــاکان تاکنــون پژوهش‌ها و ترجمه‌های متعــددی درباره چهره‌های شــاخص ادبیات و فلســفه و به‌خصوص چهره‌های کلاســیک شعر فارسی منتشر کرده است. او در چند کتاب اخیرش، که می‌توان آنها را مجموعه‌ای درباره شاعران کلاسیک فارسی قلمداد کرد، به ســراغ مولوی، سعدی، خیام، حافظ و البته اقبال رفته و تــلاش کرده از منظری امروزی و تــازه به اهمیت و جایگاه آنها بپردازد.

«مولوی، چنان که هســت» تلاشی اســت برای آنکه از منظری تازه به جهان فکری مولوی پرداخته شود و برای این منظور با نگاهی تطبیقی، عقاید مطرح‌شــده در آثار مولوی با آرای دیگــر چهره‌های فکری و فرهنگــی ایران و جهان ســنجیده شده است. بقایی ماکان براساس نگاهی تطبیقی معتقد اســت که هدف مولوی در آثارش توجه به اندیشه استعلایی اســت و اساس این اندیشه مبتنی بر آزاداندیشی اســت. به اعتقاد او از اهمیت آرای مولوی نه‌تنها کاســته نشــده بلکه جهان امروز نیازمند برخی وجوه فکری اوست و باید با بازخوانی انتقادی آثار مولوی، کارکردهای معاصر تفکر او را نشان دهیم و این کاری است که او تلاش کرده در کتاب «مولوی، چنان که هست» انجام دهد. در توضیحات خود کتاب به وجه تمایز این کتاب با آثار متعددی که تاکنون درباره مولوی منتشــر شده‌اند اشاره شــده است. طبق این توضیحات، آنچه در «مولوی، چنان که هســت» گرد آمده مطالبی اســت که حتی برای خواننده آشنا به افکار مولوی نیــز تازگی خواهد داشــت. وجه تمایز این اثر با ســایر آثار، تأکیدی است که نویســنده در بررسی تطبیقی اندیشه‌های مولوی با اندیشــمندان بزرگ ایران و جهــان در زمینه‌های مختلف فرهنگی داشته و سعی کرده دیدگاه‌های محوری و بنیادین او را بر اســاس رویکردهای نوین تحلیل و بررسی کند. بر این اساس می‌توان گفت این کتاب برای همه کسانی که مولانا را می‌شناسند یا قصد شناخت او را از منظری تازه دارند، اثــری درخور توجه خواهد بود و بــرای هر دو گروه کتابی خواندنی است. در بخشی از این کتاب که درباره «مولوی و معنای زندگی» اســت می‌خوانیم: «برای پاســخ به این پرســش که معنای زندگی چیست، ابتدا باید تکلیف انسان را معلوم کرد. آدمیزادگان از منظر انســانیت مراتبی دارند که از کمترین ســطح تا عالی‌ترین مرتبه قابل تقسیم‌بندی می‌باشند. همان‌طورکه میان ظلمت و نور، بی‌نهایت رنگ خاکستری وجود دارد، شاخصه‌های معنابخش زندگی نیز برای هر طیفی از آدمیان متفاوت است و نمی‌توان الگویی خاص برای همه آنان در نظر گرفت، بنابراین شرح موضوع این پرسش موکول به کشــف حقیقت محصول آن است. برای آن‌که پیراهنی برای کسی تهیه کنید باید اندازه فیزیکی او را بدانیــد، همین مثال قابل تطبیق با ذهنیت انســان‌ها است. ولی اگر بخواهیم آدمیان را بدون توجه به ویژگی‌های فرهنگی و محیطی به‌طورکلی مورد تأمل قرار دهیم، به نظر می‌رسد زندگی هر انسانی با سه اصل دارای معنا می‌شود. این سه اصل در تمام ادیان و نحله‌های فکری پذیرفته شده و هیچ انسانی نیست که دارای عقل سلیم باشد و نخواهد که زندگی خود را براســاس آنها قرار دهد. اصول موردنظر عبارت‌اند از اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک که در آثار مولوی به‌عنوان شاخصه‌های معنابخش زندگی بسیار مورد تأکید قرار می‌گیرد. علاوه بر این، امید و شــادی نیز از جمله عواملی هســتند که مولــوی آنها را لازمه زندگی ســازنده می‌داند. شادی مفهومی است که از دیرباز در فرهنگ ایران جایگاه ویژه‌ای داشــته و به آن بسیار اهمیت داده می‌شد تا آنجا که در برخی از سنگ‌نبشــته‌های هخامنشی به‌عنوان یکی از آفریدگان والای پروردگار مطرح شــده است. همین اندیشــه بعدها به صورت‌های مختلف در آیین‌های ایرانی و جشن‌های ماهانه جلوه‌گر شد». در بخش‌های دیگری از این کتاب به ارزش‌های انسانی، جهان هستی و عرفان و من آدمی توجه شده است.

«سعدی، چنان که هســت» عنوان کتاب دیگری از این مجموعه کتاب‌های بقایی ماکان اســت. ســعدی نه‌فقط در تاریخ ادبیات ایران بلکــه در فرهنگ ما جایگاهی یگانه دارد و یکی از نشــانه‌های چنین جایگاهی رواج بسیاری از حکایت‌ها و شــعرهای او در میان عامه مردم بوده اســت. آثار او تــا همین چند دهه پیش یکــی از پایه‌های آموزش سنتی در مکتب‌خانه‌های ایرانی بود و تأثیر او در شعر و نثر معاصر فارســی هم آشکارا قابل مشاهده است. با این حال می‌توان گفت که در مقایســه با بسیاری از دیگر چهره‌های ادبیات کلاسیک، به سعدی کمتر پرداخته شده است. بقایی ماکان چندی پیش در گفت‌وگویی با «شــرق» درباره کتاب «سعدی، چنان که هست» گفته بود: «نثر شاعران معمولا به زیبایی شعرشــان نیست، ولی ســعدی در هر دو عرصه چهره‌ای شــاخص اســت. او در مقدمه گلستان به توانایی و مهارت خود در ســخنوری به‌طور ضمنی اشــاراتی دارد، ازجمله اینکه زبان خود را به ذوالفقار تشبیه می‌کند، صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و حدیثش را همچون شکر می‌خورند. گفته‌اند که او گلستان را در مدت سه ماه نوشته است.

متن کامل را در سایت شرق بخوانید